

غزل در اشعار سعدی و متنبی

لیلا قاسمی حاجی آبادی*

مریم پیکانپور**

چکیده

سعدی و متنبی، هر دو از شاعران بزرگ و نامی ایران و عراق به‌شمار می‌آیند که در برخی از وجوه تفکر و نحوه بیان و نوع بینش و هنر تصویرگری و جوشندگی، طبعی بسیار نزدیک به یکدیگر دارند. در این پژوهش، غزل و به‌تبع آن، عشق و عاشق و معشوق در اشعار این دو شاعر و در راستای آن، مضامین و دیدگاه‌های مشترک آنان درباره این سه مقوله بررسی شده است.

کلیدواژه‌ها: سعدی، متنبی، غزل، شعر، عشق، معشوق، هنر تصویرگری.

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد گرمسار

** عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ری

تاریخ دریافت: ۸۹/۳/۷؛ تاریخ پذیرش: ۸۹/۶/۲۰

ghasemi_leyla@gmail.com

مقدمه

زیربنای غزل، «عشق» است و تجلی آن را در «معشوق» می‌توان دید و آنکه این جلوه را به تماشا می‌نشیند، «عاشق» است. بنابراین، سه موضوع «عشق»، «عاشق» و «معشوق» در غزل اهمیت بسیار دارند. از این سه، عشق در حکم ریشه است و آن دو، شاخه‌های سر به فلک کشیده آن، و بدیهی است که حیات درخت به ریشه وابسته است.

چون عشق و محبت بیش از هر عامل دیگری در روح آدمی مؤثر است و این غریزه فطری از بدو خلقت تاکنون، عنان عواطف و احساسات و تمایلات و اساساً هرگونه فعالیتی را از ناحیه بشر در دست داشته است، شعر عشقی نیز بیشتر از سایر اقسام شعر، در برپا کردن کاخ رفیع ادبیات سهیم و مؤثر بوده است. موضوعات عشقی منفک از یکدیگر نیستند؛ اما اگر بخواهیم آنها را به‌طور تقریبی از هم جدا کنیم، ملاحظه می‌کنیم که اطراف همان سه محور فوق دور می‌زند.

شاعران بی‌شماری، عشق را به‌عنوان یک موضوع اصلی در غزل در نظر گرفته‌اند و بخش بزرگی از قصاید و رباعی‌ها و غزل و مثنوی‌های خود را در وصف عشق و اوصاف معشوق و حالات عاشق سروده‌اند؛ به‌ویژه در اشعار صوفیانه، که موضوع عشق، اصلی‌ترین موضوع بوده است.

از آنجا که عشق همواره به‌عنوان یک موضوع اصلی در نظر گرفته شده است، ما نیز این مقوله را در شعر سعدی و متنبی بررسی خواهیم کرد و برآنیم تا تبیین دو شاعر را نسبت به ماهیت و ذات و صفات عشق بررسی کنیم.

بررسی این نظریات، خود یکی از موضوعات مهم و اساسی است.

عشق

عشق از جمله موضوعاتی است که شناخت صحیح آن می‌تواند انسان را به معرفت حق

نایل کند.

اگر هدف نهایی را توانایی نفس به معرفت حق بدانیم، همین اندیشه تمامی لوازم آن که شوق باطنی و حرکت شدید روحی به طرف کشف حقایق معنوی است، یعنی عشق را مطرح می‌کند:

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خدای دلائل

(کلیات / غزلیات، ص ۵۹۴)

اینکه می‌بینیم سعدی، عشق کیمیاگر را در برابر عقل نقاد می‌نهد و آن یکی را قوی‌تر و مؤثرتر از این یکی می‌داند، به دنبال همین جریان است؛ یعنی رسیدن به معرفت حق تعالی. معارضه عقل و عشق که همیشه به پیروزی عشق می‌انجامد، در ادب صوفیه تعالی یافت و دست‌مایه خلق آثار جاودانی شد. عقل، عقال است و پایبند؛ حال آنکه عشق، رهایی‌بخش است و پویا. عقل، حال را می‌نگرد و عشق، آینده را. سعدی اشعار بی‌شماری دارد که در آن، عقل و عشق را در برابر هم قرار داده است:

عقل را با عشق خوبان طاقت سرپنجه نیست با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد

(همان، ص ۴۵۸)

منتبئی هم گاه عشق و عقل را در برابر هم قرار می‌دهد:

إِلَامٌ طَمَاعِيهِ الْعَاذِلِ وَ لَا رَأَى فِي الْحَبِّ لِلْعَاقِلِ

(دیوان، ۱۵۲/۲)

طمع ملامتگر (برای اینکه عاشق سخنانش را بشنود) تا کی؟ حال آنکه عاقل را در کار عشق اندیشه‌ای نیست.

و جمع شدن آنها را غیر ممکن می‌داند:

وَ مَا هِيَ إِلَّا لِحْظَةٍ بَعْدَ لِحْظَةٍ إِذَا نَزَلَتْ فِي قَلْبِهِ رَحْلَ الْعَقْلِ

(دیوان، ۲۹۸/۲)

عشق جز نگاهی پس از نگاه دیگر نیست که وقتی در قلب عاشق فرود آید، از آن رخت

بر نمی‌بندد.

اما دربارهٔ مقولهٔ عشق نزد سعدی و متنبی، باید گفت که عشق نزد سعدی، به پدیده‌ای عرفانی و معنوی نزدیک شده است و مفاهیمی که در شعر او مطرح می‌شوند، عشق او را به ورای بهره‌برداری جسمی از معشوق ارتقا می‌دهد و به همین دلیل است که او از عشق خود طالب وصال نیست:

سعدی اگر عاشقی میل وصال چراست

هر که دلِ دوست جست مصلحت خود نخواست

(کلیات/غزلیات، ص ۶۰۵)

متنبی هم شیرین‌ترین عشق را عشقی می‌داند که عاشق، خواهان وصال نباشد:

و أحلى الهوى ماشك فى الوصلِ ربّه و فى الهجر فهوالدهرِ یرجو و یتقى

سعدی به دلیل مقدس بودن این عشق، کشته در راه عشق را شهید می‌داند:

بی‌حسرت از جهان نرود هیچ کس به‌در الا شهید عشق به تیر از کمان دوست

(کلیات/غزلیات، ص ۶۱۱)

و متنبی می‌گوید:

کم قتیلِ کما قتلت شهیدُ به بیاض الطلی و ورد الخدود

(دیوان، ۳۸/۲)

چه کشته‌هایی چون من که شهیدِ گردن‌های سفید و گونه‌های سرخ شدند.

و نیز:

إن القتیلَ مُضْرَجاً بدموعِهِ مثلُ القتیلِ مُضْرَجاً بدمائه

(دیوان، ۱۳۲/۱)

بی‌گمان، کشتهٔ اشک آلوده، چون کشتهٔ آغشته به خون است.

اصل این مضمون، این حدیث است که می‌فرماید: «من عشق فَعَفَّ ثم مات، مات شهیداً؛

هر کس عاشق شود و عفت بورزد، آنگاه بمیرد، چون شهید مرده است.»

در هر حال، سعدی عشق خود را در همه جا جسمانی نمی‌داند که با نابودی جسم عاشق از بین برود، بلکه پس از مرگ نیز این عشق همراه او خواهد بود:

ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید هزار سال پس از مرگش ار ببویی
منتبّی هم عشق را آتشی می‌داند خاموش ناشدنی. او آتش عشق را پایدارتر از آتش
درخت غضا می‌داند که معروف است آتش آن دیر خاموش می‌شود:
جَرِّبَتْ مِنْ نَارِ الْهَوَى مَاتَنْطَفِئِي نَارِ الْغُضَى وَ تَكَلَّ عَمَّا تَحْرُقُ

(دیوان، ۷۳/۴)

درباره ویژگی‌های عشق از نظر سعدی و منتبّی، باید گفت که عشق از نظر آنان امری است دشوار که در آن، هزاران مصیبت پیش می‌آید. مراحل و مقدماتی دارد که گذشتن از آن بسیار سخت و طاقت‌فرسا است. تصاویر رنج و درد و غم عشق، فضای بزرگی را به‌ویژه در ابیات سعدی اشغال می‌کنند و کلمات متعدد و اصطلاحات گوناگون را برای نمایاندن چهره خود به خدمت می‌گیرند. درحالی‌که تصویرهای شغف و شادی عشق و عاشقی که به‌ندرت دیده می‌شود، همچون نسیمی زودگذر است که به حسرتی سینه‌سوز بدل می‌شود:

درد عشق از تندرستی خوش‌تر است ملک درویشی ز هستی خوش‌تر است
(کلیات اغزیات، ص ۴۶۵)

منتبّی هم در میان درد و رنج عشق می‌گوید:

إِنْ كُنْتَ تَسْأَلُ، شَكًّا فِي مَعَارِفِهَا فَمَنْ بَلَكَ بِتَسْهِيْدٍ وَ تَعْذِيْبٍ
(دیوان، ۲۱۲/۱)

اگر از روی شک و تردیدی که در شناخت ایشان داری، می‌پرسی، پس چه کسی تو را به بی‌خوابی و درد و رنج مبتلا کرده است؟

او عشق را آسان نمی‌داند:

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ فَمَنْظَرِي نَذِيرٌ إِلَيَّ مِنْ ظَنِّ أَنْ الْهَوَى سَهْلٌ
(دیوان، ۳۸۵/۳)

هر کس می‌خواهد حقیقت عشق را بداند به من بنگرد! پس چهره من کسی را که گمان کرده عشق آسان است، از سختی آن آگاه می‌سازد.

و این عشق در قدرت به سان پادشاهی است:

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوا را محل

(کلیات/غزلیات، ص ۶۱۷)

متنبی هم عشق را بسیار قدرتمند می‌داند:

وقی‌الأمیر هوی‌العیون فإنه ما لایزول بآسه و سخائه
یستأسر البطل‌الکمی بنظره و یحول بین فؤاده و عزائه

(دیوان، ۵۲/۱)

پادشاه از عشق سیه‌چشمان مصون باد، زیرا این عشق چیزی است که با شجاعت و سخاوت از میان برنخیزد.
عشق با نگاهی قهرمان مسلح را به اسارت می‌گیرد و میان شکیب و دلش حایل می‌شود.

و این عشق با چنین قدرتی بر صبر چیره و غالب است؛ چنان‌که در جایی دیگر می‌گوید:

أغلبُ فیک‌الشوق والشوقُ أغلبُ و أعجبُ من ذال‌الهجر والوصلُ أعجبُ

(دیوان، ۸۶/۱)

به‌خاطر تو با عشق پنجه می‌افکنم، حال‌آنکه عشق بر صبر من چیره می‌شود و من از درازنای این شب هجران در شگفتم، درحالی‌که از آن شگفت‌تر دستیابی به وصال است.

و سعدی می‌گوید:

گر نشد اشتیاق او غالب صبر و عقل من این‌بچه‌زیردست گشت آن‌بچه‌پایمال شد

(کلیات/غزلیات، ص ۵۱۲)

شدت این عشق، طیبیان را نیز رنجور ساخته است:

أَلْحَ عَلَى السَّقْمِ حَتَّى أَلْفُتَهُ وَ مَلَّ طَبِيبِي جَانِبِي وَالْعَوَائِدُ

(دیوان، ۱۷/۲)

بیماری آنقدر مرا همراهی کرد که بدان انس گرفتم و طبیب و عیادت‌کنندگان هم از من خسته شدند.

و سعدی می‌گوید:

که می‌داند دوی درد سعدی که رنجورند ازین علت طیبیان

(کلیات اغزیات، ص ۴۹۹)

با وجود این، عشق از نظر آنان شیرین است:

وَالعشْقُ كَالْمعشوقِ يَعذِبُ قُرْبَهُ لِلْمبتلى وَ يَنالُ مِنْ حَوابئه

(دیوان، ۱۳۳/۱)

عشق، همچون معشوق، نزدیک‌شدن به آن برای گرفتار عشق گوارا است، حال آنکه جانکاه و جان‌ریا است.

و سعدی می‌گوید:

دیگران را تلخ می‌آید شراب جور عشق ما ز دست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود
به همین دلیل هر دو شاعر کسی را که خالی از عشق باشد، در پایهٔ جمادات می‌دانند؛
چنان که منتبی می‌گوید:

وَ عذلتُ أَهلَ العشقِ حَتَّى دَقْتَهُ فَعَجبتُ كَيْفَ يَموتُ مِنْ لا يعشِقُ

(دیوان، ۷۴/۳)

عاشقان را ملامت کردم تا اینکه خود آن را چشیدم و تعجب کردم چگونه کسی که عاشق نمی‌شود، می‌میرد.

و سعدی می‌گوید:

هر آدمی که بینی از سرّ عشق خالی در پایه جمادست او جانور نباشد

(کلیات اغزیات، ص ۴۹۳)

عشق سعدی با عشق منتبی بسیار متفاوت است. منتبی حقیقت عشق را نشناخته و بیشتر

بیانات او دربارهٔ عشق به سان بیانات یک حکیم است. اما عشق سعدی، رنگ و بوی تکلف و صناعت ندارد؛ بی پروا و بی پیرایه است؛ درک و دریافت و بیان مستقیم و بلاواسطه‌ای از تجربه‌های شخصی شاعر است. تجاربی که سوز و گرما و حلاوت به غزل می‌بخشد و مخاطب را می‌باوراند که این تجربه‌ها حقیقی و واقعی‌اند و اگر چنین نبود، سخش بدین شیرینی و لطافت نبود؛ زیرا زبان بیان‌کنندهٔ اندیشه و عواطف و شکوه و اصالت اندیشه است؛ به‌ویژه در شاعرانی که فکر را فدای زبان نکرده، بلکه بیشتر زبان را به پیروی قدرت خلاق اندیشه رها می‌کنند، در زیبایی و شیوایی بسیار مؤثر است و بی‌تردید شور و نشاطی که در شیوهٔ تعبیر سعدی می‌بینیم برخاسته از روح عاشقانه و رقت عواطف او در این حال است. عشق در کلام سعدی از عشق به انسان تجاوز می‌کند و به تمامی کاینات بشری راه پیدا می‌کند و سرانجام به عشق الهی منجر می‌شود. او به همه چیز عشق می‌ورزد (زرین کوب، ۱۳۸۱ هـ. ش: ۱۱۵)

اما متنبی این نوع عشق را از خود نفی کرده و جنگاوری و کسب بزرگی را تنها اموری می‌داند که قلب او را شفا می‌بخشد:

ضروبُ الناسِ عِشاقُ ضُروباً فأعذرهُم أشفهُم حیباً
و ما سکنی سوی قتلِ الأعادی فهل من زوره تشفی القلوبا

(دیوان، ۱/۲۶۴)

گونه‌هایی از مردم عاشق گونه‌هایی دیگرند و معذورترین ایشان در عشق آنانند که دلبران‌شان زیباترند.

مایهٔ آرامش من چیزی جز کشتن دشمنان نیست، پس آیا با آن دیداری هست که دل را شفا بخشد؟

تفاوت دیگری که بین عشق سعدی و متنبی وجود دارد، آن است که مذهب اشعری سعدی، بر دیدگاه او نسبت به این مسئله نیز تأثیر گذاشته است.

تصویر سعدی از عشق، برگرفته از عقیدهٔ جبرگرایانه او است. بر این اساس، عشق نیز به اختیار آدمی نیست. قضایی نوشته شده است و با آن ستیزه‌کردن خلاف عقل و شرع است.

این چنین است که سعدی در مقابل عشق، زانوی بندگی و اطاعت بر زمین می‌نهد و تسلیم دردها و لذت‌های آن می‌شود:

عقل را با عشق خوبان قوت سرپنجه نیست با قضای آسمانی برنتابد جهد مرد
(کلیات اغزیات، ص ۴۶۲)

اما منتبئی به عشق چنین نمی‌نگرد. عشق در ید قدرت او قرار دارد که اگر نخواهد آن را راهی به قلبش نیست ولی گاهی بی‌آنکه بخواهد، این عشق وارد قلب او می‌شود و به همین سبب همچون یک راز است:

لهوی النّفوس سریره لا تعلم عرضاً نظرت و خلّت انی أسلم
(دیوان، ۲/۲۶۹)

عشق را رازی است سر به مهر. به‌طور اتفاقی نگاه کردم و گمان بردم که از آن در امان خواهم بود.

به‌خاطر همین نگرش سعدی به عشق است که در بیان آن حتی اعضای بدن، وجود مستقل می‌یابند و هریک به‌صورت موجودی مفرد درمی‌آیند و در صحنه‌ای برای گشودن عقده‌های دل و رهاسازی خویش قابل محاوره و طرف صحبت می‌شوند. شانه از بار مسئولیت خالی می‌شود و به گردن دیگران می‌افتد:

چشم که روی زیبا را دید، دل که گرفتار شد، عقل که زور پنجه نداشت... و همه اینها چیزی است درونی و امری است داخلی که در درون برای رسیدن به حالت و شرایطی کاملاً درونی و بی‌ارتباط با دیگران رخ می‌دهد. (انوکیان، ۱۹۹۱: م: ۳۹)

عاشق

سعدی و منتبئی، هر دو، آنجا که به عاشق رسیده‌اند کمتر به بیان اوصاف او توجه کرده‌اند. آنچه از نظر هر دوی آنان مهم است معشوق است نه عاشق و اگر در لابه‌لای اشعار آنان به احوال عاشق هم توجه شده، تنها بیان سوزش عشق آنها بوده است.

عاشق از دیدگاه سعدی و متنبی، مظهر خواری و تمنا و نیاز است. متنبی می‌گوید:

تذلل لها و اخضع على القرب والنوى
فما عاشق من لا يذل و يخضع

(دیوان، ۲/۲۴۶)

هنگام نزدیکی و دوری در برابر او خواری پیشه کن و فروتن باش، زیرا کسی که خوار و فروتن نباشد، عاشق نیست.

و باز می‌گوید:

شيبُ رأسی و ذلتی و نحولی
و دموعی علی هواک شهودی

(دیوان، ۳/۸۴)

سپیدی موها و ذلت و خواری و نزاری و اشک‌هایم بر عشق تو گواهند.

البته تنها در مورد عشق، تحمل ذلت و خواری جایز است. او در بسیاری از اشعار، ذلت و خواری را از خود دور می‌کند و به دیگران نیز توصیه می‌کند از پذیرش آن امتناع ورزند:

إذا كنت ترضى أن تعيش بذله
فلا تستعين الحسام اليمانيا

(دیوان، ۲/۴۲۲)

هنگامی که راضی می‌شوی به ذلت و خواری زندگی کنی، از شمشیر یمانی کمک مگیر!

سعدی هم در بیان حقارت و خواری خود در عشق می‌گوید:

جمال دوست چندان سایه انداخت
که سعدی ناپدید است از حقارت

(کلیات/غزلیات، ص ۴۴۸)

از جان گذشتگی و فدا شدن عاشق در برابر معشوق، امری است مسلم که در هر عشق

راستین به چشم می‌خورد. متنبی در تقدیم جان خود برای معشوق می‌گوید:

أشاروا به تسليم فجدا بنا بنفس
تسيل من الأماق والسم أدمع

(دیوان، ۳/۱۹۰)

با اشاره سلام کردند، سپس جان‌هایی را که از گوشه‌های چشم به نام اشک جاری بود به آنان بخشیدیم.

و:

هذه مُهجتی لدیکِ لِحینی فانقُصی من عذابها أو فزیدی

(دیوان، ۲۱۲/۲)

این جان من است که برای مردن نزد توست، پس یا از عذاب آن بکاه و یا بر آن بیفز!

و سعدی می‌گوید:

فدای جان تو گر من تلف شدم چه شود برای عید بود گوسفند قربانی

(کلیات اغزلیات، ص ۵۹۰)

شاید اولین نشانه عاشقی، شب‌بیداری و بی‌خوابی او باشد. منتبّی می‌گوید:

بَسَّ اللَّیالی سَهْرَتُ منِ طَربی شوقاً إلی من یبیتُ یرقدها

(دیوان، ۷۱/۲)

چه شب‌های ناگوار و بدی که از پریشانی به اشتیاق کسی بیدار ماندیم که شب‌ها در خواب به سر می‌برد.

و:

فإنَّ نَهاری لیلُهُ مدلهمةٌ علی مقلّة من بعدکم فی غیاهِبِ
بعیده ما بین الجفونِ کأنّما عقدتمُ أعالی کلِّ هُدبٍ یحاجِبِ

(دیوان، ۱۹۶/۱)

همانا برای چشمی که پس از شما در ظلمات است، روز چون شب تیره و تار است. چشمی که پلک‌هایش از هم دورند، پنداری که سر هر مژه را به ابرو فرو بسته‌اند.

و سعدی در بیان همین معنا می‌گوید:

یا صاحِ متی یرجعُ نومی و قراری إنّی و علی‌العاشقِ هذانِ حرامانِ

(کلیات/قصاید عربی، ص ۳۸۶)

ای دوست! خواب و قرارم چه زمانی برمی‌گردد درحالی که این دو بر من و عاشق حرام است.

و می گوید:

ما را همه شب نمی برد خواب ای خفته روزگار دریاب
یکی دیگر از نشانه های عاشق، پندناپذیری او است. متنبی در این باره می گوید:
كَأَنَّ رَقِيبًا مِنْكَ سَدَّ مَسَامِعِي عَنِ الْعَذْلِ حَتَّى لَيْسَ يَدْخُلُهَا الْعَذْلُ

(دیوان، ۳/۲۷۷)

گویی رقیبی از سوی تو گوش هایم را از ملامت شنیدن بسته است، تا آنجا که ملامت
وارد آن نمی شود.

و سعدی می گوید:

عاشق آن گوش ندارد که نصیحت شنود درد ما نیک نباشد به مداوای حکیم
(کلیات / غزلیات، ص ۶۰۷)

از دیگر نشانه های عاشق، نزاری او است. این دو شاعر نیز به این مطلب اشارت دارند.
متنبی می گوید:

رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْخَلَالِ إِذَا أَطَارَتِ الرِّيحُ عَنْهُ الثُّوبُ لَمْ يَبِينِ

(دیوان، ۴/۳۱۱)

روحي در من چون خلال حرکت دارد که اگر باد لباسم را از آن ببرد، دیده نمی شود.

و سعدی می گوید:

باد اگر بر من اوفتد ببرد که نماندست زیر جامه تنی

(کلیات / غزلیات، ص ۷۰۲)

که البته این مضمون مأخوذ از بشار است:

فِي حُلَّتِي جِسْمٌ فَتَى نَاحِلٍ لَوْ هَبَّتِ الرِّيحُ بِهِ طَارًا

در لباسم بدن نحیف جوانی است که اگر باد بر آن افتد پرواز می کند.

سعدی در عشق خود امیدوار است:

امید دارم اگر صد رهم بیندازی که بار دیگرم از روی لطف بنوازی
(کلیات اغزیات، ص ۷۷۵)

اما منتبی عاشق را ناامید می‌داند:

و جعلتُ حَظِّي مَنْكَ حَظِّي فِي الْكُرَى و تَرَكْتَنِي لِلْفِرْقَدِينِ جَلْبَسًا
بهره و نصیبم را از خود چون بهره‌ام از خواب قرار دادی و مرا همنشین ستارهٔ فرقدان
ساختی.

معشوق

دربارهٔ معشوق، سؤالات فراوانی مطرح است: آیا معشوق پدیده‌ای مادی است یا معنوی؟ مرد است یا زن؟ واقعی و در دسترس است یا آرمانی و دست‌نیافتنی؟ صفات و ویژگی‌های جسمی و روانی او چیست و چگونه مطرح شده است؟ از چه نژاد و تباری است؟ چه هنرها و توانایی‌ها و چه صفت‌ها و کاستی‌هایی دارد؟ چه موقعیت اجتماعی‌ای دارد؟ رابطهٔ او با شاعر چگونه است؟ این رابطه تا چه حد به برخورداری و وصال می‌انجامد؟ آیا توصیف او از معشوق عقیف است یا رکیک؟ پایگاه اجتماعی و انسانی خود شاعر چیست؟ آیا مقام و مرتبه‌اش فراتر از معشوق است یا فروتر؟

در این مبحث برآنیم تا به سؤالات فوق در غزلیات سعدی و منتبی پاسخ دهیم و باز قبل از بررسی این مهم، باید خاطر نشان کنیم که ما با دو شاعری روبه‌رو هستیم که در این مقوله، دیدگاه‌های فکری آنان متفاوت است. در یک طرف، سعدی است که معشوق، هستهٔ اصلی و مرکزی شعر او را تشکیل می‌دهد و در طرف دیگر منتبی است که به دلیل بزرگ‌طلبی خود و برخی اوقات حمایت دربارها و پادشاهان شعر دوست و شعر پرور، از بسیاری موهبت‌های زندگی از جمله زن چنان برخوردار شد که نسبت به معشوق و به‌ویژه جنس مخالف، دیگر آن عطش و التهاب را که در غزل سعدی می‌بینیم، نداشت. عشق منتبی به جنگ و ترجیح شمشیر بر زن، این گفته را تأیید می‌کند:

و كان أطيّب من سيفي مُضاجعاً أشباه رونقه الغيدُ الأمايِدُ

(دیوان، ۱۴۰/۲)

اگر طلب بزرگی نبود، نازک‌بدنان باریک‌اندami که در درخشندگی همچون شمشیر من هستند، از همبستری با آن شمشیر نزد من دلپذیرتر بودند.

که البته گناه آن بر روزگار است:

لم يترك الدهرُ منِ قلبی و لا کبدی شيئاً تَيَمُّهُ عَيْنُ و لا جید

(دیوان، ۱۴۰/۲)

روزگار در قلب و جگرم جایی را باقی نگذاشته که دل‌باخته چشم و گردن شود.

اما تصویری که متنبی از معشوق ارائه می‌دهد، همان تصویر زن ایده‌آل عرب بادیه است. معشوق، اندامی موزون و متناسب دارد با چشمانی سیاه، موهایی بلند، پاهایی خوش‌تراش، دندان‌هایی سفید و مرتب و ... درواقع عناصر زیبایی‌شناختی او همان عناصر جاهلیان است که بیشتر آن حسی است:

با نوا بخرعوبهٍ لها کفلُ یکادُ عندالقیامِ یقعدها
ربحلهٍ أسمرُ مقبلها سبَحلهٍ أبيضُ مجردها

(دیوان، ۷۶/۲)

با نازک‌بدنی جدا شدند که کفل او (به‌خاطر بزرگی) هنگام ایستادن او را می‌نشانند. فربه و بلندقامت با لبی گندمین و پوستی سفید بود.

سعدی نیز چنین تصویری از معشوق ارائه می‌دهد. اما در بیان معشوق، عناصر زیبایی‌شناختی سعدی از متنبی گسترده‌تر است. در کنار عناصری چون کمان ابرو، کمند زلف و ... عناصر زیبایی‌شناختی برگرفته از طبیعت هم جای گرفته است. او زیبایی گلزار و آب و رنگ ارغوان را در چهره یار می‌بیند. گل و سنبل و سرو و بوستان و ... همه وسیله‌ای شده است برای وصف معشوق.

درباره نژاد معشوق باید گفت معشوق متنبی تنها به نژاد عرب اختصاص دارد. او از میان

زنان عرب غالباً زنان بادیه را برگزیده است:

من الجأ ذر فی زی الأعرابِ حمراً الحلی والمطایا والجلایب
کم زوره لک فی الأعرابِ خافیةً أدهی و قد رقدوا من زوره الذیب

(دیوان، ۲۹۰/۱)

این گوسالگان وحشی کیانند درحالی که جامه تازیانند و سرخ‌زیوران و سرخ‌اشتران و سرخ‌جامگانند.

چه بسا پنهانی و زیرکانه‌تر از گرگی در میان اعرابی که به خواب فرو رفته بودند، از او دیدار کردی.

اما گاه به زنان شامی نیز توجه داشته است:

شامیه طالما خلوتُ بها تبصرُ فی ناظری مُحیّها
او شامی است که هرگاه با او خلوت می‌گزینم چهره‌اش را در دیدگانم می‌بینم.

اما معشوق سعدی از نژادهای مختلفی است. معشوق او غالباً ترک است:

چو ترک دلبر من شاهدی به شنگی نیست چو زلف پر شکنش حلقه فرنگی نیست

(غزلیات، ص ۴۷۸)

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چرا معشوق سعدی ترک است؟ آیا صرفاً به خاطر زیبایی ترکان است؟ آیا علت بروز چنین تفکری را نمی‌توان در ذهنیت شاعر یافت که نتیجه بازتاب اجتماعی مسئله ترکان است؟ یعنی چون ترکان همواره خونریز و غارتگر بوده‌اند، معشوق هم ستمگر و جفاپیشه است! یا شاید به خاطر نفوذ ترکان سپاهی در جامعه آن زمان است؟

اما در رابطه با صفات و اخلاق معشوق، باید خاطر نشان کرد اخلاقی که سعدی و منتبئی به معشوق نسبت می‌دهند حاصل زیبایی او است، نه کیفیتی در سیستم روانی یا رفتاری‌اش. آنچه که از رفتار و کردار و اخلاق و خلق و خوی معشوق در ادبیات نمایانده می‌شود، رفتار و سلوکی است که در برابر عاشق پیش می‌گیرد. صفات و اخلاق معشوق، برخی صفات مثبت

روانی هستند؛ مانند در اختیار و خدمت عاشق قرار داشتن و به مراد او رفتار کردن، شیرین سخنی، چرب‌زبانی، خوشرویی، دلجویی، کم‌ناز کردن و ... و برخی صفات منفی هستند که مانع برخورداری عاشق از معشوق می‌شوند؛ مانند تلخ‌زبانی، تکبر، جفاکاری، بی‌وفایی، تندخویی، بی‌مهری و بیرحمی و صفاتی از این قبیل، البته همین‌ها کاملاً واضح نیستند. معشوق رنج می‌دهد و دل می‌شکند، اما توضیح داده نمی‌شود برای چه و چگونه؟ (← نعمانی، ۱۳۱۴ هـ. ش.: ۳۳/۵)

معشوق سعدی هر قدر از نظر حسن صورت بی‌مانند است، همان قدر از حیث اخلاق، مجموعه همه نوع عیوب دنیا معرفی شده است؛ اما این عیوب و رفتارها از نظر سعدی بی‌تفاوت است، زیرا عاشق است و از دیدن عیوب معشوق نابینا!

گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ بیند خطای خویش و نبیند خطای یار

(کلیات/غزلیات، ص ۵۱۷)

معشوق تا معشوق است مهرش در دل عاشق است و هیچ چیز نمی‌تواند آن را بکاهد. اهمیت اصلی، چگونه بودن معشوق نیست، بلکه بودن معشوق است. این رفتارهای منفی معشوق نزد متنبی هم بی‌اهمیت است:

رُوید حُکمکِ فینا غیر منصفهٍ بالناس کلهم اُفدیک من حکم

(دیوان، ۱۵۷/۴)

حکم خود را بر ما آهسته‌تر ران ای جفاپیشه‌ای که با آن همه آدمیان فدای این حاکم گردم.

عیوب معشوق از دید او نه‌تنها زشت نمی‌نماید، بلکه زیبا هم هست:

تفرّد بالأحکام فی أهله الهوی فأنتَ جمیل الحلفِ مُستحسِنُ الکذب

(دیوان، ۱۸۶/۱)

نزد عاشقان، آیین عشق بی‌همتا است، چرا که پیمان‌شکنی و دروغ تو زیباست.

او حتی نتیجه این همه آزار را از سوی یار، بیشتر شدن عشق خود می‌داند:

زیدی اذی مُهجتی اُزدک هوئی فُأجهلُ الناسِ عاشقُ حَاقِد

(دیوان، ۱۱۵/۲)

آزار قلبم را بیشتر کن تا عشقت را در دلم بیشتر کنم ولی باز کینه نمی‌جویم که جاهل‌ترین مردم، عاشق کینه‌توز است.

معشوق از نظر سعدی و متنبی، جفاکار و ظالم است؛ چنان که سعدی می‌گوید:

تو جفا کنی و صولت دگران دعای دولت چه کنند ازین لطافت که تو پادشاه داری

(کلیات/غزلیات، ص ۵۲۸)

و متنبی می‌گوید:

و جارت فی الحکومه ثَمَّ اُبدت لنا من حُسن قامتہ اعتدالها

و در حکم‌راندن ستم کرد، آنگاه از زیبایی قامتش عدالت و اعتدالی را به ما نمایاند.

و معشوق نزد آنان قلبی همچون سنگ دارد. سعدی می‌گوید:

ألیس الصدرُ أنعمَ من حریرِ فکیفَ القلبُ أصلبُ من حدیدِ

(کلیات/اقصاید عربی، ص ۳۶۹)

آیا سینه‌ات از حریر لطیف‌تر نیست؟ پس چگونه قلبت از آهن سخت‌تر است؟

و متنبی می‌گوید:

کلَّ خمصانہ اُرقُ من الخمرِ به قلب اُقسى من الجُمودِ

(دیوان، ۴۱/۲)

هر باریک‌میانی که از شراب لطیف‌تر است و قلبی سخت‌تر از سنگ دارد.

معشوق متنبی وفادار است:

تَنفَّست عن وفاءِ غیرِ مُنصدعِ یومَ الرِّحیلِ و شعبِ غیرِ مُلتئمِ

(دیوان، ۲۵۶/۴)

روز سفر آهی کشید که نشان از وفایی غیرقابل شکاف و فراقی پیوندناپذیر داشت.

اما معشوق سعدی بی‌وفا است: من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفایی.

اما درباره صفات مثبتی که معشوق سعدی و متنبی دارد، باید گفت که آنان اشاره چندانى به این صفات نکرده‌اند. متنبی معشوق خود را به شرم و حیا ستوده است:

فَمَضَتْ وَ قَدْ صَبِغَ الْحَيَاءُ بَيَاضَهَا لُونِي كَمَا صَبِغَ اللَّجِينَ الْعَسْجَدُ

(دیوان، ۵۲/۲)

پس آن دلبر رفت، درحالی که شرم و حیا سفیدی صورت او را چون رنگ زرد من کرده بود، همان‌گونه که طلای زردرنگ نقره‌ای سفیدرنگ را رنگین می‌سازد.

و معشوق در حریمی از عفت قرار دارد، چنان که اگر یکی آن میان بخواهد به آن طرف نظر کند، باید قبلاً با شمشیرها مواجه شود. هزاران سر از بدن جدا، و نهرهایی از خون جاری می‌شود:

ديار اللواتى دارهنّ عزيزه به طول القنا يحفظنّ لابلتائم

(دیوان، ۲۲۳/۴)

سرزمین دلبرانی که خانه آنان مصون است و با نیزه‌هایی بلند حفظ می‌شوند، نه با چشم‌زخم‌ها.

گویا معشوق سعدی هم در چنین حریمی قرار گرفته است، زیرا او نیز دارای نگهبان و محافظ است:

فرياد می‌دارد رقیب از دست مشتاقان او آواز مطرب در سرا زحمت بود بواب را

(کلیات/غزلیات، ص ۵۸۶)

او معشوق خود را پاک و عقیف دانسته است:

نظر پاک مرا دشمن اگر طعنه زند دامن دوست به حمدالله از آن پاک‌تر است

(همان، ص ۶۷۰)

ولی متنبی بیشتر از آنکه معشوق را به عفت بستاید، چنان که با روحیه قهرمانانه او آشناییم، خود را به عفت ستوده است. برای مثال، در ابیات زیر، او دهان خود را از معشوق مخفی می‌کند تا وی را نبوسد اما معشوق بر سر او بوسه می‌زند:

و أَشْنَبُ مَعْسُولِ الثَّنِيَاتِ وَاضِحٌ سَتَرْتُ فَمِي عَنْهُ فَقَبِلَ مَفْرَقِي
 بسا خوشاب دندان‌ی که آب دندان‌های درخشان او به غسل آمیخته شده بود، دهانم را از
 او مخفی داشتیم، پس بر فرق سرم بوسه زد.
 و آنگاه می‌گوید:

و مَا كُلُّ مَنْ يَهْوَى يَعْفُ إِذَا خَلَا عَفَافِي وَ يَرْضَى الْحَبَّ وَالْخَيْلَ تَلْتَقِي

(دیوان، ۱۹۷/۳)

و هرکس عاشق می‌شود، هنگام خلوت چون من عفاف نمی‌گزیند و درحالی که اسب او در
 جنگ است، معشوق را از خود راضی نمی‌کند.

او چنان عقیف است که حتی از خیال معشوق هم سر باز می‌زند:

يَرِدُ يَدًا عَنْ ثَوْبِهَا وَ هُوَ قَادِرٌ وَ يَعْصِي الْهَوَى فِي طَيْفِهَا وَ هُوَ رَاقِدٌ

(دیوان، ۳۹۰/۱)

دست خویش را از جامهٔ آن دلبر باز می‌دارد، درحالی که بر دستبازی با آن توانا است و از
 هوا و هوس، حتی دربارهٔ خیال آن دلدار در خواب نیز سر باز می‌زند.

منتبّی، ترس از رسوایی را مانع از دیدار یار نمی‌داند، بلکه جوانمردی و عفت خود را علت
 آن دانسته است.

معشوق نزد سعدی و منتبّی چنان مقامی دارد که پیر را جوان می‌کند. چنان که سعدی
 می‌گوید:

بَخْتِ جَوَانٍ دَارِدِ أَنْ كَهْ بِتَوْقَرِينِ اسْتِ پِيرِ نَبَاشِدِ أَنْ كَهْ دَرِ بَهْشْتِ بَرِينِ اسْتِ

(کلیات‌الغزلیات، ص ۴۸۰)

و منتبّی می‌گوید:

وَ فَتَانَةُ الْعَيْنِينَ قِتَالَةُ الْهَوَى إِذَا نَفَحَتْ شَيْخًا رَوَّاحِهَا شَبَا

(دیوان، ۱۸۴/۱)

و یار عاشق کش با آن دو چشم دلفریبش از خاطرم گذشت. او که اگر رایحهٔ دل‌انگیزش
 به مشام پیری رسد، جوان خواهد شد.

سعدی در برابر معشوق خود، همان رفتاری را نشان می‌دهد که عارفان در برابر معشوق عرفانی. معشوق سعدی زمینی است، اما نه مانند معشوق حقیر، بلکه مقام والایی دارد. در واقع معشوق نزد او تعالی می‌یابد و وجهه‌ای هم‌سنگ معشوق روحانی و معنوی می‌یابد. نزد او همواره خواستهٔ محبوب بر هر چیزی مقدم است. از این رو هر چه او بخواهد و بپسندد بر عاشق روا و خواستنی است.

او در عشق مستغرق است، آنچنان که جز اندیشه و خیال محبوب به چیز دیگری مشغول نیست. این اختصاص و اشتغال چنان است که حتی خود را در میان نمی‌بیند. حتی هیچ تصور و خیال دیگری نیز در دل و ذهن او راه نمی‌یابد. آری! مقام معشوق نزد سعدی چنان بالا است که او را وجود روحانی می‌داند:

ای ذات شریف و شخص روحانی آرام دلی و مرهم جانی

(کلیات/غزلیات، ص ۶۸۲)

منزلت معشوق در نظر سعدی، چنان است که هر لحظه‌ای در حضور او گرانبمایه است و تمامی زندگی در مقابل آن لحظه خوار و بی‌مقدار:

غایب مشو که عمر گرانبمایه ضایع است الاّ دمی که در نظر یار بگذرد

(همان، ص ۵۷۷)

و در جایی دیگر می‌گوید:

در دلم بود که جان بر تو فشانم روزی باز در خاطر آمد که متاعی است حقیر

(همان، ص ۴۰۹)

اما متنبی، بارها به‌رووی گردانی و عدم توجه خود به زنان اشاره کرده است. در اشعار او مقام و منزلت عاشق بیش از معشوق است؛ حال آنکه در اشعار سعدی، این معشوق است که ارزشی برتر از عاشق دارد. نزد متنبی، مقام و منزلت ممدوح از معشوق بیشتر است، چنان که گویی آنان را فدای ممدوح خود می‌کند:

فكانت و كن فداء الأمير و لازال من نعمة في مزيد

(دیوان، ۶۵/۱)

جان من و دلبران فدای امیر باد و همواره در نعمت فراوان باد!

اما گاهی به خاطر بزرگداشت مقام معشوق، از مرکب خود پایین می‌آید:

نزلنا عن الأکوار نمشی کرامه لمن به ان عنه أن نلمّ به رکبا

(دیوان، ۱۳۴/۱)

به پاس یاری که از این دیار رخت بریسته، از اشتران فرود آمدیم تا مبادا بدان منزلگاه
سواره درآییم.

از دیگر اموری که بر بالا بودن پایگاه اجتماعی معشوق دلالت می‌کند، این است که او
سواد داشته باشد. معشوق سعدی نوشتن می‌داند، حال آنکه معشوق منتبّی نوشتن نمی‌داند
و سعدی می‌گوید:

این خط شریف از آن بنان است وین نقل حدیث از آن دهان است

(کلیات اغزلیات، ص ۵۳۵)

آخرین مطلبی که در این مقوله درباره آن بحث می‌کنیم، رابطه این دو شاعر با معشوق
است. سعدی و منتبّی در غزلیات خود و در بیان روابط خود با معشوق، به عهدی اشاره
می‌کنند که در آن، حق دیدار با معشوق را نتیجه عهد و پیمانی می‌دانند که چگونگی و
واقعیت آن بر ما پوشیده است. این عهد به معنای روزگار خوشی است که عاشق با معشوق
به سر برده و در آنجا شامل محبت او شده است. چنان که منتبّی می‌گوید:

اليوم عهدکم فأین الموعد هیهات لیس لیوم عهدکم غد

(دیوان، ۸۴/۲)

امروز روز دیدار شماست. پس وعده دیدار چه زمانی است؟ زینهار که روز دیدار را فردایی
نیست.

و سعدی می‌گوید:

عهد تو و توبه من لنی عیشمق هر دو بی ثبات است

(کلیات/غزلیات، ص ۴۶)

در رابطه با معنای «عهد» گفته شده است که عشق از عهد الست با آدمی بوده است و منشأیی الهی و ماورایی دارد. در سبب پیدایش عشق گفته شده که زمان آن پیش از آفرینش نخستین انسان، حضرت آدم (ع) بوده است. در این رابطه، گروهی معتقدند عشق حاصل میثاقی است که در عهد ازل میان خداوند و آدمیان منعقد شد. در هر حال، رابطه میان عاشق و معشوق در اشعار سعدی هرگز در یک سطح قرار ندارد.

موقعیت مشترک و کشش متقابل نیست. در اینجا سخن از تفاوت سطح و موقعیت این دو است. عهد که نشانه ارتباط دوطرفه و به طور عادی رابطه ای دوجانبه و میثاقی است که بین دو نفر بسته می شود، در اشعار سعدی به صورت منفی جلوه گر می شود و واقعیت حسرت باری می یابد. رابطه سعدی با معشوق چون محوری عمودی ترسیم شده است. در این شبکه آنچه بیشتر اهمیت دارد روابط بین شخصیت هایی است که در یک سطح قرار ندارند. معشوق در اوج است و عاشق در حضيض. او غالباً خود را از وصال با معشوق محروم می داند:

تو درخت خوب منظر همه میوه ای ولیکن چه کنم به دست کوتاه که نمی رسد به دست

(همان، ص ۴۶۳)

متنبی هم شیرین ترین عشق را عشقی می داند که عاشق در آن امید به وصال نداشته باشد و همواره در حالتی میان خوف و رجا به سر برد:

و أحلی الهوی ما شکّ فی الوصلِ ربُّه و فی الهجر فهو الدَّهرِ یرجو و یتقی

(دیوان، ۱۷۷/۲)

شیرین ترین عشق، آن است که عاشق در وصل و هجران مردد باشد و در طول روزگار امیدوار و از سوئی دیگر در هراس باشد.

او هر جا از معشوق نام برده، تمایل خود را به زنان بادیه نشان داده است. گویی او هم

مانند سعدی، معشوقی را برمی‌گزیند که اگرچه زمینی است، همانند مردم عادی نبوده و وصال با او به راحتی میسر نمی‌شود و برای رسیدن به او باید متحمل سختی‌ها و مشکلات بی‌شماری شد که گاه به برافروختن جنگ و کشتار می‌انجامد:

عَدْوِيَّةٌ بَدْوِيَّةٌ مِنْ دُونِهَا سَلْبٌ النّفوس و نارُ حَرْبٍ تُوقَدُ
و هو اَجَلٌ وَ صَوَاهِلُ وَ مَنَاصِلُ و ذَوَابِلُ وَ تَوَعَّدُ وَ تَهْدُدُ

(دیوان، ۵۳/۲)

آن یار از قبیله بنی‌عدی بادیه‌نشین است که برای رسیدن به او جان‌ها گرفته می‌شود و آتش جنگ برافروخته می‌شود. و در راه رسیدن به او بیابان‌ها و اسب‌ها و شمشیرها و نیزه و هشدار و تهدید است. وصال با معشوق، در نظر او چندان دشوار و سخت می‌نماید که گویی بر سر راه او «غول» قرار گرفته است:

و حَالاً بِأَحْدَاهُنَّ رِمْتِ بِلُونِهَا و مِنْ لُونِهَا غُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدَهُ
بِسا امری که قصد دستیابی به آن را داشتیم، همانند یکی از آن زنان که قصد رسیدن به او را داشتیم اما در برابر آن دشواری و سختی و دوری راه بود.

سعدی هر جا که به بیان رابطه خود با معشوق اشاره کرده است، عدم وصال با او را براساس مذهب جبری، ناشی از بخت و اقبالی می‌داند که برای او چنین رقم زده است:

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم می‌گویمت از دور دعا گر برسانند
(کلیات/غزلیات، ص ۴۷۱)

با تمامی اینها گاه سعدی و منتبی از معشوق خود کام می‌جویند. کام‌جویی آنان منحصر به نگاه کردن و بوسیدن است؛ چنان که سعدی می‌گوید:

لی که بوسه گرفتم به وقت خنده از او به برگرفتن مهر گلابدان ماند
(همان، ص ۴۹۲)

و منتبی می‌گوید:

قَبْلَتُهَا وَ دُمُوعِي مَزْجُ أَدْمَعِهَا وَ قَبْلَتِنِي عَلَي خَوْفٍ فَمَا لَفِي

(دیوان، ۵۲۶/۴)

درحالی که اشک‌هایم با اشک‌هایش سرشته شده بود، او را بوسیدم و او نیز با ترس مرا بوسید، درحالی که لبانم بر لبانش بود.

در هر حال، کام‌جویی سعدی و متنبی زمانی کوتاه است که دیگر دیداری پس از آن نیست و با فرا رسیدن صبح به پایان می‌رسد:

امشب سبک‌تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را یا وقت بیداری غلط بودست مرغ بام را
یک لحظه بود این شبی کز عمر ما تاراج شد ما همچنان لب بر لبی ناب‌گرفته کام را

(کلیات/غزلیات، ص ۴۲۳)

و متنبی می‌گوید:

و لِلخُودِ مَنِي سَاعَهُ ثُمَّ بَيْنَنَا فَلَاهُ إِلَّا غَيْرِ اللِّقَاءِ تَجَابُّ

(دیوان، ۳۲۲/۱)

مرا تنها ساعتی با نازک‌بدنان است، آنگاه میان ما بیابانی است که پیموده می‌شود اما نه به‌سوی دیدار ایشان.

و در جایی دیگر می‌گوید:

أَيُّ يَوْمٍ سَرَّ رَتْنِي بِوَصَالٍ لَمْ تَرَعْنِي ثَلَاثَهُ بِصُدُودٍ

(دیوان، ۴۴/۲)

روزی مرا با وصال شاد نکردی، جز آنکه با روی‌گردانی و دوری خود مرا ترساندی.

نتیجه

باتوجه به آنچه گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که مضامین دو شاعر از عشق و عاشق و معشوق در بسیاری از موارد مشترک بوده، اما وجه عاطفی آن در اشعار سعدی بسیار قوی‌تر از اشعار متنبی است. عواطف شعری متنبی در غزل، اکتسابی و تقلیدی است و ما کمتر به

حس‌های درونی‌شده برمی‌خوریم. اما در عوض، احساسات سعدی صورتی عمیق دارد که از مجرای هوشیاری پنهان شاعر عبور کرده‌اند. عواطف را برمی‌انگیزاند و شعله‌ور می‌کند. بیان منتبئی از معشوق، قدرت خارق‌العاده‌ی وی را در توصیف نشان می‌دهد، نه عاطفه‌ای نیرومند را. او اگر از سرشک حلقه‌زده در دیدگان و اشک روانش بر چهره یاد می‌کند، نمی‌خواهد احساسات عاشقی دل‌خسته را بیان کند، بلکه بر آن است تا قدرت خود را در وصف به نمایش گذارد و ثابت کند که از دیگر شاعران روزگارش کمتر نیست.

کتابنامه

- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۸۱ هـ. ش. حدیث خوش سعدی. تهران: انتشارات سخن.
- سعدی. ۱۳۸۲ هـ. ش. کلیات. براساس نسخه‌ی محمدعلی فروغی. تهران: انتشارات فراروی.
- المنتبئی، أبوالطیب. ۲۰۰۲ م. دیوان. شرح عبدالرحمن برقوفی. بیروت: دارالأرقم.
- نعمانی، شبلی. ۱۳۱۴ هـ. ش. شعرالعجم یا ادبیات منظوم ایران. ترجمه‌ی سیدمحمدتقی فخر داعی گیلانی. تهران: چاپ مجلس.
- نوکیان، ستراک. ۱۹۹۱ م. سیم دل مسکین. ایران: مؤسسه فرهنگی جمهوری اسلامی ایران.